



مسح دانشجویی  
فرهنگستان  
جوره خواهران  
توران

# شیدا

ماهنامه ی فرهنگی ، سیاسی ، ادبی اجتماعی

شیدا / شماره هفتم / مرداد ۱۳۹۹

## فهرست مطالب

پرده هفتم

معرفی برنامه...

انتقام سخت

هشته سوخته

لبیک یا علی

یک فنجان رمان

رزق ارباب

در رکاب نور

نقد فیلم

آموزش و پرورش در عصر کرونا

نظام ولایی و بعد اجتماعی انسان

بانونامه



## ماهنامه ی فرهنگی, سیاسی, ادبی اجتماعی شبنا

شماره هفتم

مرداد ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: بسیج دانشجویی حوزه خواهران دانشگاه فرهنگیان تهران

مدیر مسئول: زهرا محمدی

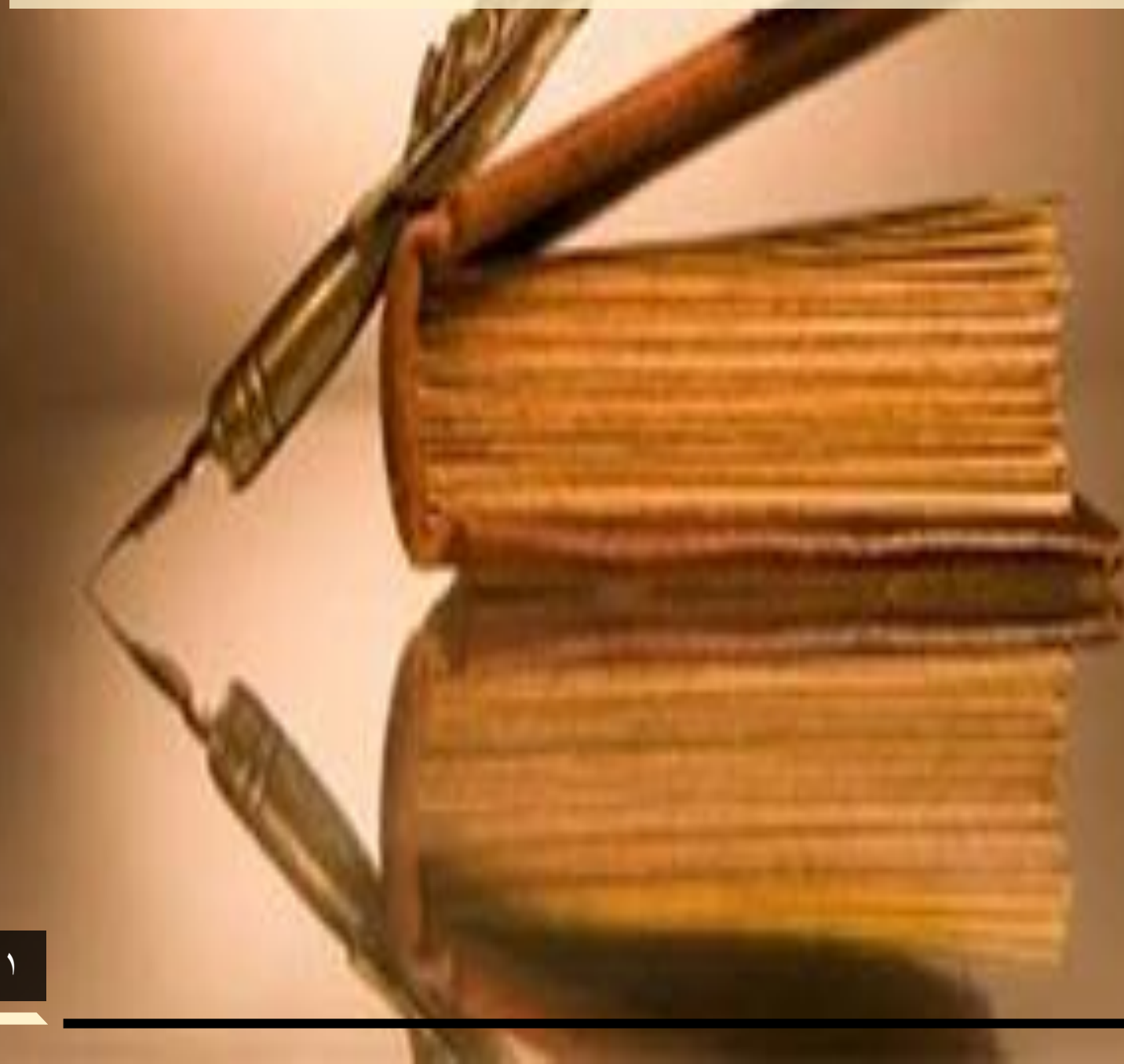
سر دبیر: سیده فاطمه موسوی

روابط عمومی: فرشته دلیر, محدثه نثاری مقدم, عاطفه رضایی, رضوانه بختیاری

عکاس: سپیده میرزایی

ویراستار: آیدا سبزواری, مریم صادقی, سید فاطمه موسوی

طراح جلد و صفحه آرای: هانیه قلی بیکی







۱۸ ذی الحجه سال ۱۰ هـ.ق	۱۹ ذی الحجه سال ۱۰ هـ.ق	۲۰ ذی الحجه سال ۱۰ هـ.ق	۲۱ ذی الحجه سال ۱۰ هـ.ق	۲۲ ذی الحجه سال ۶۰ هـ.ق	۲۳ ذی الحجه سال ۶۰ هـ.ق
عید ولایت مبارک	اللهم عجل لولیک الفرج.خداوندا ولی و صاحب زمان ما را برسان!	بارالها ولی و مقتدای ما را در پناه خودت حفظ کن.	پروردگارا بر ولایت پذیری ما بیفز. خداوندا ما را از موانع ظهور ولیعصر مان قرار مده. معبودا چشم پر گناه ما را به جمال و کمال حضرت حجت(عج)روشن بگردان. معبودا ما را لایق شنیدن ندای یاری ولی امرمان بگردان!	میثم بن یحیی اسدی که به خاطر خرما فروشی به "تمار" معروف بود. چندی پیش از ورود امام حسین(ع)به کربلا، هنگامی که به دستور عبیدالله دوستداران ولایت را دستگیر و شکنجه می‌کردند، علت امتناع از برائت جوییدن و دشنام دادن علی(ع)مورد خشم و غضب عبیدالله بن زیاد قرار گرفت. و به دستور وی در بالای داری بدون هیچ‌گونه آب و غذا به صلیب کشیده شد تا جان دهد ولی او آنقدر از فضائل و نیکی های علی(ع)گفت که عبیدالله دستور داد تا بر دهانش لجام بزنند. این نخستین لجامی بود که در تاریخ اسلام بر دهان یک انسان زدند و او را از گفتن و آگاه ساختن بازداشتند. با این حال...	میثم تا سه روز تمام در بالای دار مقاومت کرد و از نیکی های امیرالمومنین(ع) و ستمکاری‌های یزید بن معاویه و عبید الله بن زیاد سخن گفت. در روز چهارم دست‌ها و پاهایش را قطع و زبانش را از کار بیرون آوردند و بر بدن شریفش نیزه زدند. و به همان حال که مولایش علی(ع) پیشگویی کرده بود وی را به شهادت رساندند. گوش کن! این صدای میثم نیست؟! که نسیم در کوچه های کوفه زمزمه میکند... "اربابم، حسین جان، به کوفه میا اینجا هیچ‌کس منتظر تو نیست..."
۲۴ ذی الحجه سال ۱۰ هـ.ق	۲۵ ذی الحجه سال ۱۰ هـ.ق	۲۶ ذی الحجه سال ۹ هـ.ق	۲۷ ذی الحجه سال ۹ هـ.ق	۲۸ ذی الحجه سال ۶۳ هـ.ق	۲۹ ذی الحجه سال ۶۳ هـ.ق
صدای تکبیر پیامبر از مسجد بلند شد، سپس مردم همه تکبیر گفتند. پیغمبر(ص)روبه مردم کرد و فرمود: "پس از من علی وصی من است ولی شماست." سائل در حالی که با شوق و شعف به نگین خاتم می‌نگریست، از خانه خدا خارج شد تا به بازار برود و با انگشتی که علی(ع) در حال رکوع به او بخشیده بود، نان و خرمایی برای اهل منزل خریداری کند. جبرئیل درحالی‌که آیه ولایت را در گوش کوچه های مدینه زمزمه می‌کرد چشمی بهم زد و به آسمان هفتم رفت. "أَنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ"	در مباحله رسول اکرم(ص)با نصارای نجران، مقام چهار نفر نزد خدا و رسولش مشخص شد.طبق کلمه "نساءنا" قرار بود که رسول خدا(ص)زنهای خود را بیاورد ولی فقط فاطمه(س) را بردند یعنی کسی که مانند فاطمه(س) در نزد خدا ارج و قرب داشته باشد در بین زنهای مسلمان نیست و این است افتخار و شرف. مطابق کلمه "ابناءنا" قرار بر این بود که رسول خدا(ص)فرزندانش را بیاورد و همه دیدند که رسول خدا(ص) فقط حسن و حسین(ع) را که کودک بودند به همراه آورد و از آنجا معلوم می شود حسن و حسین(ع) حقیقتاً فرزندان رسول خدا(ع) هستند و متن آیه کریمه افتخاری‌است برای آنها تا روز قیامت...	و در نهایت نکته‌ای که به مسئله ولایت اشاره می‌کند در کلمه "انفسنا" در آیه مبارک مباحله است که خداوند می فرماید: "ای رسول گرامی ما بگو ما دعوت می‌کنیم افرادی را که نفس ما هستند یعنی جان ما هستند و شما هم دعوت کنید." و با آوردن تنها امیرالمومنین(ع) از بین تمام مسلمین، این تاج افتخار بر سر مبارک وی درخشید که فقط اوست جان پیغمبر و این مسئله در تاریخ رسول خدا(ص)بارها تکرار شده و آن وجود مقدس یعنی امیرالمومنین(ع) را در مواقع زیادی نفس خود خوانده است...	ماجرای مباحله توسط مفسرین شیعه و اهل سنت در کتب متعددی نوشته شده؛ و از آنجایی که این موضوع در حدود یک سال قبل از غدیر خم اتفاق افتاده، می‌توان گفت یکی از موارد معرفی ولی و صاحب اختیار امت می باشد جای تعجب وجود دارد که علی‌رغم وجود راویان و مفسران، بعضی هنوز در اقتدای به علی(ع)، نفس نفیس پیغمبر خدا(ص)، شک دارند.	واقعه حرّه؛ ضربت بزرگ به تاریخ تشیع آن هنگام که در واقعه حره ۸۰ صحابه پیامبر(ص) کشته شدند و کسی از "بدریون" زنده نماند. روزی که از قریش و انصار ۷۰۰ نفر به قتل رسیدند و از سایر مردم موالی، عرب و تابعین خون ده هزار نفر بر زمین ریخته شد. کودکانی که پدرانشان معلوم نبودند و از این رو "اولادالحرّه" نام گرفتند. حمام خونی که تا مسجد ومبر نبی خدا(ص)جوشش گرفت. و این بخش کوچکی بود از رذالت خون‌ریزی یزید و عوامل مزدور ۹۰ ساله‌اش "مُسرف بن عقبه"! (شدت کشتار تا حدی زیاد بود که از آن پس "مُسلم بن عقبه" توسط مردم به "مُسرف بن عقبه" تغییر نام داده شد.)...	در روایات نقل شده که از آن پس مردم مدینه سیاه پوشیدند و تا یکسال صدای گریه و ناله از خانه‌های آنان قطع نشد
۲۸ ذی الحجه سال ۶۳ هـ.ق			۳۰ ذی الحجه سال ۶۳ هـ.ق		
در طی قیام استقلال طلبانه مردم مدینه به رهبری "عبدالله بن حنظله" بر علیه یزید شراب‌خوار و قمارباز و بی دین، ترامپ زمان پیشین، یک سوال مطرح است! کربلا را چه کسانی رقم زدند؟! آیا همین مردم نبودند که دو سال قبل با یزید بی دینی که می شناختند بیعت کردند و نوه رسول خدا(ص)را به همراه ۷۲ تن از یاران مخلصش به شهادت رساندند...			و به ناموس علی(ع)و اولادش هتک حرمت کردند، کاروان اسارت به راه انداختند و سه ساله حسین(ع)را به ضرب شلاق و غلاف شمشیر از پا در آوردند تا آنجا که در خرابه های شام پس از دیدن راس پدر در طَبَق و درد و دل با او آرام گرفت. آیا همین مردم نبودند که آیه ولایت را از رسول خدا(ص) بارها و بارها شنیدند و به ابوبکر و عمر و عثمان روی آوردند؟! آیا همین مردم نبودند که به حسن(ع) پُشت کردند و فریب نیرنگ معاویه را خوردند؟! حال می پرسند: "به کدامین گناه؟" بگو: "أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيَّ وَلِيُّ اللَّهِ"		

# ناقص یا نافع

به نظرت دقیقا کجای کار میلنگد؟  
راستش خوب نمیدانم، با خودم فکر میکردم که چرا کتابهای درسی تاثیر کافی ندارد، بر آگاهی و شیوه درست زندگی...  
تا آنجا که میدانم خدا و پیغمبر هم دائم به علم نافع توصیه کرده‌اند. من از تو میپرسم که در طول تحصیل خود، هنوز مطالبی را به خوبی به یاد میآوری؟ همه مطالبی که خواندی به دردت خورد؟  
مطمئنم پاسخ عمده "خیر" است. پس حتما یکجا، نه اصلا چند جای کار میلنگد!  
حالا اگر میتوانی در محتوا و اساس کتابها تغییری اساسی قائل شوی، بسم!...  
مثلا من اگر از بچه های بالابودم حتما تغییراتی استخواندار میدادم!  
مطالب اضافی که نه به درد دنیا و نه آخرت بچه میخورد را حذف می کردم یا لاقل انتظار طوطی بودن را از بچه نداشتم. در عوض کلاس های عملی را افزایش میدادم که؛ به عمل حرف برآید به سخن دانی نیست...  
از طرفی هم از همه نمیخواستم که یک چیز واحد بخوانند، علاقه و استعداد بچه ها این وسط مهم است...  
حالا بگذریم اگر هم که دستت کوتاه است لاقل خودت نافعش را جدا کن! فوت و فن را به خودت می سپارم، دنبالش برو. مثلا من وقتی تاریخ ادبیات درس بدهم، قصد ندارم سنگ قبرخوانی راه بیندازم، که فلانی در فلان سال چشم به جهان گشود و در فلان سال چشم از جهان بست! تعداد مشخصی کتاب نوشته و تعداد ابیات او به چند و چند میرسد...  
میدانم در سیستم کنونی انتظار دیگری از دانش آموز می رود و او باید برای غول کنکور آماده شود، اما  
شیوه درس خواندن صحیح نیست و بالاخره باید جلوی آن بایستیم زیرا که می گویند:  
خفتگی است.»

حالا علم نافع در این درس آن است که بچه طوری تاریخ بخواند که از آن عبرت بگیرد و بداند که  
است. باید بداند که انسان های بزرگ در تاریخ ادبیات چه روحيات و چه اهدافی داشته اند و  
به بشریت بکنند...  
راهکاری نمیدهم، فقط تقاضای تفکر عمیق و غور بیشتر در نحوه کارت را دارم، خواهش میکنم  
انسانی در دستان توست...

همه ی ما میدانیم که این  
«کوشش بیپرده به از

تاریخ تکرار شدنی  
توانسته اند چه کمکی

طوطی پرورش نده،

نسترن زارعی



## برنامه کاربردی Camtasia

کمتازیا که برخی از منابع آن را به صورت کامتاسیا نیز می نویسند، یک بسته نرم افزاری است که شرکت «TechSmith»، نسخه اولیه آن را در سال ۲۰۰۲ ارائه داد.  
این نرم افزار جهت ساخت ویدیوهای آموزشی و ارائه درس گفتارها از طریق ضبط صفحه نمایش توسعه پیدا کرده است. همچنین، به کمک این نرم افزار می توان به طور کامل اسلایدهای ارائه شده در پاورپوینت را فیلم برداری کرد.  
از جمله قابلیت های این نرم افزار، امکان انتخاب محدوده مورد نظر برای ضبط و فیلم برداری از صفحه نمایش است. علاوه بر این، به کمک این نرم افزار به راحتی می توانید ویدیوهای تعاملی ایجاد کنید به

این معنی که در آموزش های ویدیویی خود، خاصه برای آموزش نرم افزار، بخش هایی را آماده می کنید که به کمک آن ها و به صورت گام به گام، نرم افزار مربوطه را آموزش می دهید. همچنین، امکان تهیه آزمون های کوتاه (کوئیز) ضمن آموزش نیز در کمتازیا فراهم است. ایمیل کردن نتایج آزمون و قرار دادن لینک های قابل کلیک در آموزش، از جمله سایر امکانات کمتازیا به شمار می آیند.  
معلمان به نرم افزاری که بتواند کلاس درس را مشابه سازی کند و کیفیت تدریس را نیز بالا ببرد و حتی با سوال و تست همراه باشد، نیاز پیدا کرده اند. بنابراین برنامه کمتازیا یک برنامه ی بسیار کاربردی و مناسبی است و می توان گفت که خوب است

دانشجو معلمان هم بتوانند با این برنامه کار کنند. در راستای همین امر و کمک به بهبود عملکرد آموزش مجازی، گروهی از دانشجو معلمان اقدام به آموزش چگونگی کار با این برنامه کرده اند که به زودی در شبنا قرار داده خواهد شد.



مریم صادقی



# انتقام سخت



# انتقام\_سخت-در-راه-است

یک و بیست دقیقه بامداد سیزدهم دی ماه ۱۳۹۸، تمام معادلات بهم ریخت.

ناگهان از خواب بیدار شدیم!

تعبیر همان جمله معروف حضرت امام(ره) «بُکشید ما را، ملت ما بیدارتر می شود!»

و چه بهای سنگینی هُشیار شدن ما داشت!

سیلی محکم آن موشکی بود که عین الاسد را به عین الجسد تبدیل کرد (یک و بیست دقیقه بامداد هجدهم دی ماه ۱۳۹۸) و این همان #انتقام\_سختی است که رهبر انقلاب قولش را داده بودند.

شاید آن روزها برداشتمان این بود که #انتقام\_سخت یعنی حمله موشکی یعنی حمله استراتژیک یعنی تخریب مقابل تخریب و تمام.

اما با گذشت زمان، با بیشتر روشن شدن تفکر سید علی دانستیم که موضع رهبر معظم انقلاب در این مورد این است:

"انتقام سخت ما، با بیرون انداختن آمریکا از منطقه محقق خواهد شد."

#انتقام\_سخت یعنی #خروج-آمریکا-از-منطقه، یعنی:

۱. دست برداشتن آمریکا از استراتژیک ترین منطقه دنیا

۲. بی حامی شدن کشورهای حومه خلیج همیشه فارس بخصوص گاو شیرده، عربستان سعودی،

۳. بر باد رفتن اسرائیلی که عامل سیاست‌های مخرب آمریکا در منطقه است و از خود ردپایی جز رذالت و خون‌ریزی ندارد.

۴. رو شدن دست رژیم تروریستی آمریکا در مقابل دیدگان مردم جهان و تلاش سایر نقاط دنیا برای اخراج آمریکایی‌ها از مناطق شان و ...

حال که به تفصیل، این نکات را می دانیم قطعاً رخداد های مشکوک اخیر مثل آتش گرفتن انبار بزرگ مواد غذایی نجف اشرف یا انفجار عظیم ۲۷۵۰ تن آمونیوم نیترات در بیروت را نمی توانیم پای انتقام سخت نگرفتن ایران از آمریکا بگذاریم؛ این مسئله، انتقام سخت، با قدرت در حال عملیاتی شدن است و دردسترس نبودن اخبار لحظه به لحظه آن به معنی دست روی دست گذاشتن نبوده و نیست!

با این اوصاف رهبر انقلاب بهترین عمل را برای #انتقام\_سخت در نظر گرفته اند.

رهبر معظم انقلاب در دیدار اخیر خود با نخست وزیر عراق\_مصطفی الکاظمی\_که عصر روز سه‌شنبه (سی‌ویکم تیرماه) برگزار شد با تاکید مجدد بر این جمله جهان را دوباره به فکر فرو برد:

«جمهوری اسلامی ایران هرگز ترور شهید سپهبد قاسم سلیمانی را فراموش نخواهد کرد و قطعاً ضربه متقابل را به آمریکایی‌ها خواهد زد.»

رهبر انقلاب در این دیدار به چند نکته مهم اشاره کردند:

۱. داغ حاج قاسم فراموش شدنی نیست:

یقیناً داغ "مالک" زمان، کسی که مقام تحبیب در حیات و تعظیم در شهادت را از جانب رهبر معظم انقلاب از آن خود کرد، فراموش نشدنی است. تا انقلاب هست، یاد و نام حاج قاسم و مکتب حاج قاسم در متن این انقلاب جاری است.

۲. یادآوری غیرت عربی برای مهمان کشی:

یادآوری این نکته که "آنها مهمان را در خانه شما کشته اند" یک تلنگر به غیرت عربی است که آیا غیرت شما اجازه می دهد با قاتل مهمانان از موضع سازش و انفعال وارد شوید؟! نمی توان همراه قاتل ظالم بود و هم از غیرت عربی در حمایت از مقتول مظلوم سخن گفت. نخست وزیر عراق باید از خجالت در مقابل این منطق سر تعظیم فرود می آورد و در اجرای مصوبه پارلمان عراق مبنی بر اخراج اشغالگران آمریکایی لحظه‌ای درنگ نمی کرد. نمی توان هم شریک دزد بود و هم رفیق قافله!

۳. انتقام سخت در راه است:

این جمله بیش از موارد دیگر مورد توجه رسانه‌ها و مردم قرار گرفت که فرمودند: «ایران هرگز شهادت حاج قاسم را فراموش نخواهد کرد و قطعاً ضربه متقابل را به آمریکایی‌ها خواهد زد» همان جمله مهمی که الکاظمی با خود از بیت رهبری برای انتقال به آمریکایی‌ها خواهد برد و میتوان از آن به عنوان یک سرفصل جدید در منطقه و در مواجهه با آمریکا یاد کرد. تصور کلی در فرایند انتقام سخت این بود که ایران با ضربات موشکی به پایگاه عین الاسد انتقام خود را گرفته است اما این جمله رهبر معظم انقلاب خطاب به الکاظمی که خود فردی امنیتی بوده یک واقعیت بسیار مهم را نشان می دهد و آن این است که هنوز ضربه متقابل زده نشده و ضربه ای که به ازاء بهای خون حاج قاسم باشد هنوز ارائه نشده است.

پس باید بعد از اقتدا به نماز ولایت حضرت ولی عصر(عج)، پيله ای از صبر، اطاعت و ولایت مداری برای خود ببافیم چرا که پروانه شدن نزدیک است.

## هشتمه سوخته

فبھو

وارد کلاس شدم. زنگ تاریخ معاصر بود. یکی از دانش آموزانم، دوره ای که من جوانی خود را در آن گذرانده بودم برای ارائه درس انتخاب کرده بود. بعد از سلام و احوال پرسی بدون وقفه از نگار خواستم که درس را شروع کند تا وقت کم نیاوریم. نگار هم با یک "بسم الله الرحمن الرحيم" سخنانش را آغاز کرد: ((این دوره در تاریخ معاصر درخشش دیگری دارد نکات بی نهایت بارز آن به قدری دلپذیر است که انسان احساس می کند دیگر مثل این زمان در تاریخ تکرار نخواهد شد. رئیس جمهور در این بازه مردی کلیدی و کلید محور بود که از آن به نام تدبیر و امید یاد می شود. با یک "علی برکة الله" کلیدها را می چرخاند و درها را یکی یکی می بست. به یمن کلید مذاکره و مسامحه تمام تحریم ها دو چندان شده بود و ارزش پول ایران از آخر لیست، اول بود!

غنات مردم تا جایی بود که پنج هزار تومان پول خرد حساب می شد. همه مواد غذایی رژیم گرفته و چند گرم ناقابلی و زرشان پایین آمده بود. البته باید گفت که مردم هم از قافله ای این رژیم عقب نمانده بودند و پوست استخوان شده بودند.

ازدواج و خرید خانه و جهیزیه اوج آرزوها بود. اوج که می گویم یعنی قله دماوند را در نظر بگیرید به طوری که اگر کسی می گفت می خواهد تشکیل خانواده بدهد، دیگران با یک لبخند ژکوند به او می گفتند که آرزو بر جوانان عیب نیست!

همه وسایل علی الخصوص پراید به ارج و قربی رسیده بودند که خودشان هم فکرش را نمی کردند به گونه ای که در قرعه کشی ها دیگر کمک هزینه خرید وسایل را می دادند نه خود وسیله را!!

از مسئولان آن دوره هم که نگویم. حیف از اینها که در دوران داریوش بزرگ نبوده اند همه کاردان و جزء به نامان تاریخ.

واردات در این دوره بسیار حائز اهمیت بود از سند گرفته تا سوزن!

از شعارهای آن زمان "روحانی مچکریم" بوده است که به علت ضد ضربه سازی کشور نسبت به تمام بلایا و مصیبت ها اینگونه گفته شده است.

اوج سازندگی در این بازه تاریخ ثبت شده است که آن هم با همت مردم بوده!!!

و هزاران ویژگی دیگر که واقعاً مجال گفتنش نیست و ما افسوس می خوریم که این دوران بیش از هشت سال نبوده است.))

بعد از پایان حرف هایش از او تشکر کردم و صحبت های بچه ها شروع شد و از من خواستند احساسم را در آن دوران بگویم.

یاد شعر رهی معیری افتادم که می گفت:

((موی سپید را فلکم رایگان نداد  
این رشته را به نقد جوانی خریده ام

من جلوه شباب ندیدم به عمر خویش  
از دیگران حدیث جوانی شنیده ام))

این تحملش بیشتر  
از این حرفاست  
فشار رو بیشتر کنین

شقایق محمدی

دارو

مسکن



## لبیک یا علی (ع)

بسم رب العلی علیه السلام

"...و هر کس در یکی از امامان شک کند، در همه آنها شک کرده است و شک کننده درباره ما در آتش است..."  
همه چشم‌ها به دهان پیامبر (ص) خیره بود. گرمای طاقت فرسای غدیر خم تاب و قراری نگذاشته بود. رسید به جمله معروفش، همان که در بین اصحاب بنی هاشم و بنی عبدالمطلب، پس از نزول آیه انذار بر زبان مبارکش جاری کرده بود؛ همان که بارها و بارها بین یاران و سایر مردم به انواع گوناگون بیان داشته بود:  
«من کنت مولاه فهذا علی مولاه...»  
هر کس من صاحب اختیار اویم، این علی صاحب اختیار اوست همه‌ای در میان صد و بیست هزار مسافر حج افتاد. برخی با نگاه تحسین و اطاعت و برخی با نگاه نسیان و طغیان، علی را می‌نگریستند.  
برخی که زیرک‌تر بودند، زیر لب از خطبه‌های پیامبر خدا (ص) در منی و مسجد خیف یاد می‌کردند.  
-: «حاضران به غایبان برسانند»  
+: «بی شک علی (ع) بهترین گزینه برای امامت و ولایت بعد از محمد (ص) است.»  
\*: «من هم بارها به نقل از رسول خدا (ص) از رشادت‌ها، تدابیر و تقوا علی (ع) شنیده‌ام»  
-: «کیست که علی (ع) را شناسد؟»

پیامبر (ص) بعد از بیان آیه اکمال فرمود:

"... ای مردم! بدانید که خداوند دین شما را با امامت علی (ع) کامل نمود... آگاه باشید که با علی، دشمنی نمی‌کند، مگر شقی، و با علی دوستی نمی‌کند، مگر کسی که دارای تقوا باشد و به او ایمان نمی‌آورد مگر مومن مخلص..."

نگاهم بین چهره نورانی و دلنشین علی (ع) که از تواضع سر به زیر افکنده بود و کلام قاطع رسولم که گویی خبر از اتمام حجتی ابدی می‌داد در گردش بود.

چقدر دلم می‌خواست زودتر بروم و دست علی (ع) را محکم بفشارم و از اعماق وجودم فریاد بر آورم: «لبیک یا علی (ع) لبیک... لبیک یا علی (ع)»

رشته‌ای افکارم با شنیدن نام مبارک و مطهر منجی دوعالم گسست...

«الا ان خاتم الائمة منا القائم المهدي، الا انه الظاهر علی الدین الا انه المنتقم من الظالمین الا انه فاتح الحصون وهادمها الا انه غالب کل قبيلة من اهل الشرک...»

بدانید که آخرین امامان، مهدی قائم از ماست، او غالب بر اساس دین است، او انتقام گیرنده از ظالمین، او فاتح قلعه‌ها و منهدم کننده آنها، و غالب بر هر قبیله‌ای از اهل شرک است...»

آخ که چقدر دلم برای چنین منجی مبارک و نابی تنگ شده بود... .

با ترمز ناگهانی راننده تاکسی، به سمت شیشه خودرو تاب گرفتم. به خودم که آمدم وسط چهارراه ولیعصر بودم و هنوز ندای یاری ولی عصرم را نشنیده بودم!

دلم شکست، نفس‌های تندم، حرارت صورت و نگاه بغض‌آلودم دلم را روانه گنبد فیروزه‌ای رنگ جمکران کرد... .

نفس عمیقی کشیدم، ماسکم را جابجا کردم. ناخودآگاه یادم افتاد نباید دست آلوده‌ام را به سمت صورت‌م می‌آوردم، از اعماق وجودم دلگیر شدم... .

دوباره یاد ظلمت این دنیای فانی افتادم و یاد خانه و امامی که هرگز ندیدمش!

یاد خانه ولی و مقتدایی که هرگز درش را نکوبیدم تا مثل اصحاب رسول خدا (ص) و مولایم علی (ع) بگویم:

"یا علی (ع) یا رسول الله (ص) یا پسر فاطمه... امروز علاج این بیماری ناشناخته در چیست؟ چگونه از خدایمان بخواهیم تا برطرف شود؟ و سپس با بغض بگویم، یا مهدی فاطمه تو از خدایت بخواه تا به ما رحم کند...  
اماما! فلان مفسد را چگونه عذابی در انتظار است؟  
چطور می شود که یاد خدا در دل ها، تیره و تار می شود؟  
چگونه می شود که ظالمان جمع اند و ما، در پریشانی خود تنها؟  
قول می دهم، قول می دهم که اگر تو باشی و خانه ات را بلد باشم، هرگز برای پرسیدن اینکه نماز صبح دو رکعتی است یا سه رکعتی، اوقات ولی امر جهان را ضایع نکنم..."

ولی تو فقط باش، نشانی ات را به من بگو...  
بیایم به درخانات برسم نگاهم را متبرک کنم!

سالهاست گمشده ای داریم که نیامده. به مرحله ای از درد رسیده ایم که درمانش فقط و فقط تویی؛ مولای من! العجل، العجل، العجل..."

نام عزیز فاطمه مرا از غدیر و خطبه های نبی خدا (ص) جدا کرد و در وادی دیگری انداخت. بگذار کتاب را باز کنم:  
«ای مردم! من برایتان بیان کردم و به شما فهمانیدم، و این علی است که بعد از من به شما می فهماند، بدانید که من بعد از پایان خطابه ام شما را به دست دادن با خودم به عنوان بیعت با او و اقرار به او، و بعد از من به دست دادن با خود او فرا می خوانم.  
بدانید که من با خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است، و من از جانب خداوند برای او از شما بیعت می گیرم...  
ای مردم! شما بیش از آن هستید که با یک دست و در یک زمان با من دست دهید، و پروردگارم مرا مامور کرده است که درباره آنچه برای علی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امامانی که بعد از او می آیند و از نسل من و اویند، از زبان شما اقرار بگیرم... پس همگی چنین بگویید:

«ما شنیدیم، اطاعت می کنیم و راضی هستیم و سر تسلیم فرود می آوریم درباره آنچه از جانب پروردگار ما و خودت درباره امر امامت امامان، علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امامانی که از صلب او به دنیا می آیند به ما رساندی. بر این مطلب با قلب هایمان و با جانمان و با زبانمان و با دستانمان با تو بیعت می کنیم. بر این عقیده زنده ایم و با آن می میریم و با آن محشور می شویم. تغییر نخواهیم داد و تبدیل نمی کنیم و شک نمی کنیم و انکار نمی نماییم و تردید به دل راه نمی دهیم و از این قول بر نمی گردیم و پیمان را نمی شکنیم...»

جملات را چندین و چند بار تکرار کردم، زل زدم به جمعیتی که با صدای بلند فریاد می زدند: "لبیک یا علی (ع) لبیک یا علی (ع)..."  
همان ها که ساعتی نگذشته از بیعتشان، نقشه ی فتنه و براندازی کشیدند. با خودم میگفتم: "چقدر وقیح! اینها که این جملات را با چنان شور و هیجانی بر زبان آوردند، چطور می توانند اینچنین مزدورانه بر علیه ولی و مقتدای خود آشوب به پا کنند!"  
یاد صف اول، دوم و سوم عید فطر سال ۱۳۹۷ افتادم و آن شعر زیبای دکتر میثم مطیعی!

ناگهان روح از تنم گریخت! تاریخ تکرار میشود به همین سادگی...

در نارنجی غروب به آسمان خیره شدم؛ زیر لب زمزمه می کردم:

به امید روزی که از حرارت دست و لیعصرم گر بگیرم، ذوب شوم و دوباره در جای خود جان بگیرم و از گُنه وجودم فریاد بر آورم: "لبیک یا مهدی فاطمه (س)..."

سمیه بر خور داری

تمامی جملاتی که از پیامبر مکرم اسلام (ص) در این متن نقل شده است، بخش های مختلفی از خطبه مبارک غدیر را شامل می شوند.



# عشق واقعے

قسمت اول:

تقدیر واژه‌ی مبهمی ست...

پر از کلی گویی و به دور از بیان جزئیات.

"تقدیر" واژه‌ای کلیشه‌ای بود، برای نوجوانی ۱۵ ساله که به چیزی جز جمع دوستان، فامیل، کتاب‌ها و موزیک مورد علاقه‌اش حتی فکر هم نمی کرد. آنقدر دور و خارج از درک به نظر می‌رسید که حتی یک بار هم در لابلای نوشته‌هایش چیزی از آن دیده نشده بود. نوشته‌های همان دفتر گلبهی سیم دار که با گلبرگ‌های گل لاله تزیین شده بود...

دفتر دل‌نوشته‌های دخترکی به نام "حدیثه"

حدیثه عادت داشت هر روز صبح، موهایش را با دقت و ظرافت فراوانی می بافت و در دو طرف شانه اش آویزان می کرد. چند گیره سر کوچک هم داشت که موهایش را با آنها کنار میزد و بعد خوشحال و خندان پله ها را دو تا یکی می کرد تا به آشپزخانه برسد. جایی که مادر، منتظر آمدنش بود.

آن روزها روزهای قشنگ و بی‌دغدغه ای به نظر می‌رسید. لااقل برای دخترک قصه مان که اینگونه بود.

- حدیث؟! بیا مامان. نیمرو یخ کرد.

- اومدم مامان قشنگم! جان! نیمروی مامان پز خودمه دیگه. نیما کجاست؟

- طبق معمول رفته هیئت. این پسر خیلی عجیب غریب شده رفتاراش!!! (مادر بآلبخندی گوشه لب هایش ادامه میدهد) اومده دست منو بوس کرده، بعدش گفت: مامان خیلی دوست دارم... و بعد سوار ماشین شد و سریع رفت!

- بهت بر نخوره ها! پسرت خیلی خل و چله! چقدر گفتم سر پیری بچه نیارین؟! خنگ میشه! اما گوش نکردین.

این جمله رو مادر بارها و بارها البته با لحن شوخی از حدیثه شنیده بود. حدیثه خواهر بزرگتر نیما بود. نیما دو سال دیرتر از او به دنیا آمد. اما انصافاً به اندازه یک برادر بزرگتر، هم غیرت داشت و هم به قول حدیث: "زیاد گیر میداد". اسم نیما در شناسنامه اش حسین بود. مادر قبل از به دنیا آمدنش، سلامتی پسرش را نذر حضرت زینب "س" کرده بود و در دلش قول و قرار گذاشته بود که اگر پسرش سالم به دنیا بیاید، اسمش را "حسین" بگذارد.

همنام جگرگوشه زینب "س"

اما حدیثه از بچگی اسم عروسکش را روی برادرش گذاشت و او را نیما صدا می‌زد.

داشتم میگفتم... "تقدیر"

حدیثه و نیما تقدیر قشنگی داشتند. عشق و احساس عجیبی بین شان رخنه کرده بود. از همان کودکی، حدیثه خود را مادر نیما فرض میکرد و به جای عروسک هایش، او را روی پاهایش می خواباند و تکانش می داد. آنقدر غرق در لایبی خواندن برای برادرش می شد، که نیما خوابش می برد. بعد از خوابیدن نیما، حدیثه دنبال بازی با قابلمه های صورتی رنگ کوچکش می رفت، تا برای نیما کوچولوی شیرینش، غذا آماده کند.

حدیثه از همان بچگی عاشق یک غذا بود... "قورمه سبزی" کودکی‌های قشنگ این خواهر و برادر، در روزمرگی‌های پدر و مادر غرق شده بود. مانند چشم برهم زدن سیزده، چهارده سال گذشت و نوجوانان خانواده، برای خودشان خانوم و آقای شده بودند و همچنان تقدیرشان قشنگ به نظر می رسید.

خیلی خیلی قشنگ...

زهره فلاح عباسی

## رزق ارباب



هفدهم مهرماه سال گذشته بود، تمام آدم هایی که می شناختم مشغول بستن ساکشان برای سفر به سمت سالار شهیدان بودند.

غوغایی عمیق و زجرآور در درونم برپا بود، دلم پر می کشید برای فقط یک لحظه دیدار آقا، کاش زمان از حرکت می ایستاد و من محو در افکار خودم می شدم.

به این فکر می کردم که چگونه از خانواده ی سخت گیرم رضایت بگیرم تا همراه کاروان دانشگاه به کربلا بروم.

در همین حین یکی از هم دانشگاهی هایم را در نمازخانه دیدم، در حال انجام کاری بود صدایم کرد: «سلام میتونی کمک کنی؟»

به سمتش رفتم و مشغول به آماده سازی رزق های سه شنبه ی مهدوی دانشگاه بود کنارش نشستم، یکی من درست می کردم و یکی او.

آخر می دانید دانشگاه ما رسم دارد هر هفته در روز سه شنبه، نامه های کوچکی به دانشجویانش بدهد. اینبار هم نوبت سه شنبه ای با عطر اربعین حسینی بود...

زمان استراحت دوست عزیزم به پایان رسیده بود و باید به کلاس باز می گشت، اما هنوز رزق ها تمام نشده بودند.

از همه جا فارغ با لذتی بی حد تصمیم گرفتم وسایل را با خود به منزل ببرم و بقیه ی آنها را آماده کنم و بعد از اتمام به دانشگاه بیاورم.

بنابراین بلافاصله بعد از رسیدن به خانه و بدون استراحت عاشقانه شروع کردم به درست کردن رزق ها، این کار تا دیر وقت زمان برد اما من غرق در دلتنگی بودم و اصلا متوجه گذشت زمان نشدم انگار دقیقه ها و ثانیه ها گرگم به هوا بازی می کردند و در آخر هردو فرار می کردند و دیگر باز نمی گشتند.

فردای آن روز قبل از ناهار با کمک یکی از دوستانم طبق قرارهای گذشته شروع به پخش رزق های حسینی به دیگر دانشجویان کردیم، همزمان با ما بچه های بسیج بزرگی به دیوار نصب کرده بودند که رویش نوشته شده بود «جا مانده ایم از قافله عشق درنگی نکنیم و دلنوشته ای برای ارباب بنویسیم».

من نتوانسته بودم از خانواده ام رضایت بگیرم دردی از حسرت بر دلم نشسته بود آخر چرا بقیه آدمها توانسته بودند بروند ولی من نه؟

دلم در سینه سخت گرفته بود و با بغضی که چشمانم را کمی تر کرده بود بر روی بئر دلنوشته ای نگاشتم: «امام حسین مظلوم و مهربانم امسال سعادت زیارتتان را ندارم. نکند از من رنجیده خاطر شوید و بار گناهانم را بر گردن نفس آدمی ام بگذارید. من تمام سعی را خود را کرده ام اما...»

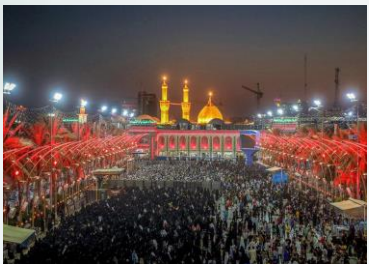
با دلتنگی به خانه برگشتم و برای استراحت چند دقیقه چشم هایم را روی هم گذاشتم. کسی به خوابم آمد با من حرف زد و گفت: «دلنوشته ی تو را خواندم».

ناگهان با بهت از خواب پریدم... او که بوده؟ کدام دلنوشته؟ نکند... امروز... متن روی بئر... یعنی او امام حسین (ع) بود؟؟ به خواب من آمده بود؟ درست دیده و شنیده بودم؟ او خودش بود؟ من که نتوانسته بودم به زیارتشان بروم و پر از گناه هستم. یعنی من را لایق دانسته اند؟ چگونه ممکن است؟ مدت زمانی طول کشید تا به خاطر بیاورم چه شده است...

اکنون یکسال از آن خواب می گذرد و من هر روز و هر روز به آن فکر میکنم. محرم امسال برای من همه چیز متفاوت تر است، انگار همه ی رنگ ها تبدیل به سیاه شده اند اما نه به بخاطر بیماری کرونا و دستورالعمل های مخصوصش، بلکه به دلیل مبتلا شدن من به مهر حسینی مگر می شود صدای حسین (ع) را بشنوی و برایش تب نکنی؟

من بیمار دیدار و مهر او شده ام... او مرا مورد عنایت قرار داده است، حالا شبیه شفا یافته ای از بیماری لاعلاج می مانم. حسین جان!

دلتنگ دیدارتان هستم... دلتنگ لمس ضریح طلایتان... من و هر کسی که مهر شما را در دل دارد را بطلبید...





# در رکاب نور

به نظر می رسید که صدای پر تپش اسبی، از پشت دیوارهای خشتی حیاط، لحظه به لحظه نزدیک تر می شود با شیبه ای طولانی صدای سم‌ها خاموش و قاصدی چابک و تنومند در پیشگاه در حاضر شد.

...

پیامبر در حالی که با نگاهش آسمان را می کاوید و غرق افکاری بود، سر برگرداند و نگاهی به ام سلمه که با چشمانی نافذ، نگران ایشان بود، کرد. ام سلمه گفت:

«آقای من همین لحظه قاصدی از طرف نجران رسیده است...»

...

آسمان اوایل بهار غران و بی قرار بود

غالباً گرفته و نم دار و گاه جنون بر می انگیخت و می بارید..

...پس از صحبتی نسبتاً طولانی، پیامبر در خواست مباحله داد و قاصد راهی نجران شد..

...

ابوحارثه، اسقف اعظم نجران، فردی متفکر و با درایت، خبر مباحله را که شنید به خود لرزید

اگر محمد به حقانیت خود ایمان نداشت، چگونه می توانست قدم به این راه گذارد؟!

مگر جان و نفس هرکسی را یارای به دوش کشیدن امانت حق است؟

با چشمانی به مثل یشم، تاریک و در عین حال درخشان - سرسرای کلیسا را از نظر گذراند و بدون توجه به سخنان، عصای منتشاییش را به دست گرفت و آهسته آهسته از جمع دور شد...

صدای بحث و جدل حضار که در میان ستون های کلیسا پیچیده و انعکاسی مبهم بوجود می آورد، پنجره انتهای سالن، مقصد نهایی پیرمرد بود. نسیم خنک و نمناکی سرتاپایش را فراگرفت و جان گر گرفته اش را اندکی تصلی داد آسمان شب تاریک بود گویی مخملی تیره برویش کشیده بودند. ماه، هلال کم جانی بود که ستاره ای را سخت در آغوش کشیده بود آب و هوای اوایل بهار، رطوبت عمیقی را به جان سنگ های کلیسا انداخته بود.

ابوحارثه ناگهان روی برگرداند و با نگاهی مصمم شروع به حرکت کرد، طول سالن کلیسا را در یک آن طی کرد و رو به روی حضار قرار گرفت و تصمیم نهایی را چنین اعلام کرد: "اگر محمد با سروصدا و همراهان بسیار به مباحله آمد، با او مباحله کنید که حقیقتی در ورای جنجالی که به پا کرده وجود ندارد، ولی اگر..."

سکوت کرد....

"ولی اگر با تعدادی اندک و در خفا در محل قرار حاضر شد، مباحله بر ما گران تمام می شود...."

...

روز ۲۴م ذی حجه، حضرت زهرا(س) لباس تمیز و آراسته ای تن کودکانش کرد و همراه علی(ع)، راهی منزل پدر شدند.

روز گرم و روشنی بود و پهنه آسمان صاف و آبی...

پیامبر با رویی گشاده و لبخندی زیبا دخترش و پس از آن داماد و نوه هایش را پیش خواند و آنان را کنار خود نشاند.



صدای آواز گنجشک ها که در لابلای شاخ و برگ درختان حیاط، سور به پا کرده بودند و خنده های ریز و دوست داشتنی حسینِ کوچک حواس پیامبر (ص) را چند لحظه ای به خود مشغول کرده بود.

ام سلمه شربتِ خنک تدارک دیده بود، پس از تعارف به میهمانان به سمت مطبخ در حرکت بود که صدای همسرش را شنید؛

"خدایا! اهل بیت من این چهار نفرند. اینان را از هر پلیدی پاک گردان"

ام سلمه رو به پیامبر کرد و با لحنی زیرکانه پرسید: آیا من هم در شمار اهل بیت قرار دارم؟!

که پیامبر پاسخ داد: تو همسر رسول خدایی! و(بر راه) خیر هستی!

ام سلمه با نگاهی لبخندی تحویل پیامبر داد و راهی شد...

به مطبخ که رسید ناگاه نگاهی به سمت پنجره کشیده شد

ابره های بارانی پیدایشان شده بود

ولی خورشید همچنان در کار خود مصمم بود!

در همان لحظه نسیمی وزید و در مطبخ را به رقص آورد

"إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً"

پیامبر چشمانش را گشود و نگاهی به چشمان مشتاق و پرسان دخترش افتاد و سپس آیه را با صدای بلند قرائت کرد...

حسین شیطنت میکرد پیامبر او را به آغوش گرفت و با دست دیگرش دست برادرش حسن را گرفت و از پیشگاه خانه خارج شد

قوس رنگینی شرق آسمان را به غربش دوخته بود

هوا نمناک و پر نور بود

به راستی چه کسی را یارای ایستادن در برابر چنان قلب های پاک و مصممی بود؟!

نفس هایی که نه با سلاح بلکه با صلاح سرزمین دلها را در می نور دیدند.

نصرانیان نجران، بروی تپه ای حوالی مدینه گرد آمده و چشم انتظار پیامبر اسلام بودند...

با دیدن خانواده ای ساده که همراه فرزندان کوچک خود برای انجام مباحله حاضر شده اند ترس و شک در دلشان خانه کرد.

ابوحارثه زیر لب چنین گفت:

«من چهره هایی را می بینم که اگر از خدا درخواست کنند که کوه ها را از جای خود بکنند، هر آینه خواهد کند.

پس مباحله نکنید که در آن صورت هلاک می شوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند».

... پس درخواست مصالحه با رسول خدا کرد...

...

بهار زیبا در حال شکفتن بود

نگاه حسین (ع) ناگاه به پرستوهایی که در بلندای آسمان آزادانه میچرخیدند، افتاد

نسیم، گونه های کوچکش را نوازش میکرد

پدر دستش را بروی شانه برادرش گذاشته بود،

او با چشمانی مملو از شیطنت، پروانه ای را که بر روی انگشتی پدر نشسته بود را نگاه میکرد...

انگشتی که سرنوشتش چنان رقم خورده بود که در همان روز از دست صاحبش -در رکاب نور- خارج شود تا روشنی قلب فقیری گردد.

زهره جعفری طرف



## Twelve Angry Men

فیلم **12 Angry Men** یا «۱۲ مرد خشمگین» ساخته سیدنی لومت، مسیری دشوار اما ممکن را برای جستجوی حقیقت پیش رویمان می‌گذارد. با نقد این فیلم همراه باشید.

آیا می‌توان فیلمی در یک مکان و با ۱۲ کاراکتر ساخت که در آن تنوع میزانش و ترکیب بندی بتواند محدود بودن به یک فضا را از یاد مخاطبان ببرد؟ آیا می‌توان قصه‌ای آنقدر مهم و درگیر کننده روایت کرد که به کمک افشای تدریجی اطلاعات، آن هم تنها از طریق دیالوگ، مخاطب را تا پایان فیلم نگه داشت؟ آیا می‌شود آدم‌هایی از نسل‌های مختلف و با طبقات اجتماعی متفاوت بر سر یک میز بنشینند و با وجود اختلاف نظرهای فراوان با یکدیگر بحث کنند؟ و آیا می‌شود به یک نتیجه‌گیری امید داشت؟

سیدنی لومت هم با تمهیدات کارگردانی‌اش و هم از زبان کاراکتر اصلی‌اش (که هنری فوندا نقش آن را بازی می‌کند) مدام به ما اعلام می‌کند که ممکن است... ممکن است... یا به بیان دقیق‌تر ((It's Possible)). فیلم ۱۲ مرد خشمگین درباره ممکن‌هاست؛ ممکن‌هایی هرچند طاقت فرسا و دشوار اما ارزشمند برای تحقق یافتن.



در ادامه جزییات داستان فیلم فاش می‌شود

«بلند شدن هریک از این آدم‌ها از سر میز، هم بیانگر اختلاف نظر و فرار از بحثی منطقیست و هم در خدمت تنوع میزانش و رسیدن به ترکیب بندی‌های تازه‌ای است آن هم با دوربینی که قراردادش این است که از تعقیب سوژه‌ای به سوژه دیگر برسد.»

یک نما با زاویه Low Angle ضمن معرفی مکان، عظمت ساختمان دادگاه را به تصویر می‌کشد و نمای بعدی با دوربینی از بالا کوچک بودن یا اسیر بودن آدم‌های درون آن را نمایان می‌کند. این معرفی ابتدایی لومت از لوکیشن اصلی فیلمش است که سرنوشت‌های زیادی در هر یک از اتاق‌هایش رقم می‌خورد. سرنوشت‌هایی که براساس یک قضاوت شکل می‌گیرند. اگرچه این مکان در ابتدای فیلم مهم و با عظمت جلوه می‌کند، اما گویی آدم‌هایی که به این مکان فراخوانده می‌شوند، متوجه اهمیت اتفاقات درون آن نیستند. از جمله افرادی که به عنوان هیئت منصفه به دادگاه آمده‌اند. جایی که در یک تقسیم‌بندی در قاب، پسر بچه متهم به قتل در سمت چپ و ۱۲ عضو هیئت منصفه در سمت راست قرار می‌گیرند تا به خوبی سرنوشت این متهم به اتاقی که این افراد قرار است در آن قضاوت کنند، گره بخورد. با این قاب و همچنین دیالوگ خلاصه قاضی مبنی بر تعیین کننده بودن رای هیئت منصفه، در همان ابتدای فیلم به خوبی متوجه اهمیت این موضوع می‌شویم. جان یک آدم نیز به اندازه کافی یک مسئله جهان شمول و آرکی تایپال است که رفته رفته همه را درگیر خود می‌کند.

۱۲ مرد به اتاقی وارد می‌شوند که گرمای قضاوت زود هنگام و گمراهی، آن‌ها را از همان ابتدا کلافه کرده است. در سطح اتاق پخش می‌شوند و هرکس با رفتاری که در ابتدا از خود نشان می‌دهد به نوعی معرف خود هم است. یکی به فکر مسابقه بیس بالش است و آسوده به جای صندلی، روی میز می‌نشیند. دیگری مشغول خواندن آگهی‌های روزنامه می‌شود. گویی رفتاری که هریک از آن‌ها در درجه اول از خود نشان می‌دهند، موجب نوعی قضاوت در ما نیز می‌شود. چرا که هریک از ما مخاطبان نیز به عنوان سیزدهمین نفر در این اتاق حاضریم تا رفته رفته با افشای تدریجی اطلاعات در فیلمنامه، پازل‌های این پرونده را در کنار هم بگذاریم و تشخیص دهیم که این متهم گناهکار است یا بی گناه. حال بررسی کنیم که لومت برای معرفی این ۱۲ نفر چه تمهیداتی اندیشیده است.

۱۲ مرد به اتاقی وارد می‌شوند که گرمای قضاوت زود هنگام و گمراهی، آن‌ها را از همان ابتدا کلافه کرده است. در سطح اتاق پخش می‌شوند و هرکس با رفتاری که در ابتدا از خود نشان می‌دهد به نوعی معرف خود هم است. یکی به فکر مسابقه بیس بالش است و آسوده به جای صندلی، روی میز می‌نشیند. دیگری مشغول خواندن آگهی‌های روزنامه می‌شود. گویی رفتاری که هریک از آن‌ها در درجه اول از خود نشان می‌دهند، موجب نوعی قضاوت در ما نیز می‌شود. چرا که هریک از ما مخاطبان نیز به عنوان سیزدهمین نفر در این اتاق حاضریم تا رفته رفته با افشای تدریجی اطلاعات در فیلمنامه، پازل‌های این پرونده را در کنار هم بگذاریم و تشخیص دهیم که این متهم گناهکار است یا بی گناه. حال بررسی کنیم که لومت برای معرفی این ۱۲ نفر چه تمهیداتی اندیشیده است.

**در وصف چالش‌های این فیلمنامه همین بس که بگوییم اگر در فیلمنامه کلاسیک اغلب شاهد یک تغییر شخصیت (تغییر شخصیت اصلی) بودیم، در اینجا شاهد تغییر ۱۲ شخصیت هستیم**

در اولین ورود آن‌ها به اتاق، از ۱۲ نفر، ده نفر از آن‌ها در صحنه متحرک هستند و خود را گرم کاری کرده‌اند. یک نفر از آن‌ها که در ادامه اولین حامی هنری فوندا می‌شود و نقش به‌سزایی در پیشبرد ماجرا دارد غائب است تا ورود جداگانه‌اش موجب تاکید بیشتری شود و در نهایت خود هنری فوندا که با لباسی سفید، ایستاده، بی حرکت و جدای از دیگران در گوشه بک گراند قاب، به‌عنوان شخصیت اصلی به ما معرفی می‌شود. از پنجره گویی به حقیقتی در دور دست خیره شده و در جستجوی راهی برای اثبات افکارش است.

آن‌ها باید بیشتر زمان فیلم را دور یک میز بنشینند و با هم بحث کنند. نشستن دور میز داری حسی متناقض است. هم در ظاهر بیانگر نوعی اتحاد است و هم در ادامه معرف اختلاف نظرهای آدم‌ها دور آن. از سوی دیگر بلند شدن هریک از این آدم‌ها از سر میز، هم بیانگر اختلاف نظر و فرار از بحثی منطقیست و هم در خدمت تنوع میزانس و رسیدن به ترکیب بندی‌های تازه ای است آن هم با دوربینی که قراردادش این است که از تعقیب سوژه‌ای به سوژه دیگر برسد. دوربین لومت همچنین در گوشه و کنار این میز مدام در رفت و آمد است تا قاب‌های تازه با چیدمان متنوعی از آدم‌های دور میز معرفی کند.

در مسیر فیلمنامه نیز برای هر یک از شخصیت‌ها وضعی طراحی شده است که این ضعف چندین کارکرد دارد. در درجه اول هر یک از این ۱۲ نفر را به خوبی در ذهن ما از هم متمایز می‌کند. در ادامه این ضعف دلیل قدرتمندی بر تغییر عقیده هریک از آن‌ها می‌شود؛ چرا که

یکی از حساس‌ترین اتفاق‌ها در مسیر این

فیلمنامه، لحظه‌ایست که عقیده یک نفر تغییر می‌کند.

به‌عنوان مثال نقطه ضعف یکی آن است که در محله‌ای شبیه به

متهم بزرگ شده است و با او از جایی به بعد هم ذات پنداری می‌کند. نقطه

ضعف دیگری اینگونه است که بدون اینکه خودش را جای متهم بگذارد از حافظه

ضعیف او در به یاد آوردن نام یک فیلم خرده می‌گیرد. اساسی‌تر از همه نقطه ضعف پدری است که

پسر بچه‌ای از هم نسل متهم دارد و با این پرونده همچون یک تسویه حساب شخصی برخورد می‌کند.

در وصف چالش این فیلمنامه همین بس که بگوییم اگر در فیلمنامه کلاسیک غالباً شاهد تغییر شخصیت اصلی بودیم، در اینجا شاهد تغییر ۱۲ شخصیت هستیم. ۱۱ نفر تغییر عقیده اساسی می‌دهند و قهرمان اصلی نیز در مسیرش مصمم‌تر

گام برمی‌دارد.

**«موضوع گرد آمدن ۱۲ نفر دور یک میز برای قضاوت یک متهم، شاید دستمایه‌ای است برای بیان موضوعی کلی‌تر که چگونه یک نفر که قدری به روشنائی حقیقت پی برده است می‌تواند ۱۱ نفر دیگر را با خود همسو کند؟»**

از سوی دیگر اگر قدری به مفاهیم فیلمنامه عمیق‌تر نگاه کنیم، گویی موضوع گرد آمدن ۱۲ نفر دور یک میز برای قضاوت یک متهم، شاید دستمایه‌ایست برای بیان این موضوع که چگونه یک نفر که قدری به روشنائی حقیقت پی برده است می‌تواند ۱۱ نفر دیگر را با خود همسو کند؟ همسو کردن ۱۱ نفر مخالف در وهله اول به اندازه کافی دشوار جلوه می‌کند تا اگر این اتفاق در پایان میسر شود، هر مخاطبی را در راستای اثبات قضاوت دقیقش مصمم کند. اگرچه مسیر اثبات همانگونه که در فیلم به تصویر کشیده می‌شود بسیار دشوارتر از حد تصور است، اما فیلم نکاتی را عنوان می‌کند که امید بخش است. هنری فوندا شخصیتی است که تنها می‌گوید باید برای مسئله‌ای به این مهمی قدری بیشتر بحث کرد.



او نه مطمئن است که متهم گناهکار است و نه بی گناه، بلکه تنها می خواهد مسئولیت پذیر باشد و برای یافتن حقیقت تمام تلاش خود را بکند. همین عقیده خود چراغ مسیر را برای دیگر کسانی که بخواهند او را همراهی کنند روشن می سازد. جالب است که تمام معماهای فیلم را هنری فوندا حل نمی کند. به عنوان مثال فرضیه امکان پذیر نبودن دویدن یکی از شاهدان یا عینکی بودن شاهد دیگر را دو مرد دیگر بیان می کنند که نقش بسزایی در روشن شدن حقیقت دارد. فوندا مهم ترین رسالتش این بود که در ابتدا تسلیم ۱۱ رای مخالف نشود و مصمم مسیرش را ادامه دهد. پاداش او پیدا شدن حامیانی است که او را در پیروزی کامل کمک کنند. اینجا است که مسئله فیلم می تواند تعمیم پذیر باشد و برای هر مسیر مشابهی راهگشا.

به راستی چقدر حس رهایی پایان فیلم می چسبد. باران گویی فضا را از هرگونه گمراهی و ابهام شسته است. اعضای هیئت منصفه یکی یکی از ساختمان دادگاه بیرون می آیند درحالی که تبدیل به آدم بهتری شده اند. ما نیز از سنگینی یک قضاوت پر چالش رهایی یافته ایم. دست دادن هنری فوندا با اولین حامی پیر خود، دست دادن دو نسل به یکدیگر است. جالب است که این افراد مسن بودند که به جوان ترها اعتماد کردند و در نهایت تسلیم اثباتشان شدند. الگوی طی شده در اتاق ۱۲ مرد خشمگین را باید بارها و بارها مورد بررسی قرار داد، شاید که در نبردهای زیادی به کار آید... شاید بتوان گفت که این فیلم، اثریست که بتواند جهان را به جای بهتری برای زندگی تبدیل کند....

سپیده میرزایی



## آموزش و پرورش در عصر کرونا

چندیست که زندگی و به تبع آن رفتارهای مان متفاوت شده است. اگر پیش از این برای بیرون رفتن از خانه به برداشتن موبایل و کارت‌های ضروری خود اکتفا می‌کردیم هم اکنون دیگر محال است بدون ماسک از خانه خارج شویم. نمی‌توانیم بی‌دغدغه به خانه دوستان و آشنایان برویم، مسافرت رفتن را هم کنار گذاشته‌ایم. پارک‌های شهرمان دیگر شلوغی‌های سابق را شاهد نیست و مدارس و دانشگاه‌هایمان خالی از دانش‌آموز و دانشجو شده‌اند این‌ها و صدها مثل این تغییرات بزرگ ناشی از وجود ویروس کوچکی به نام کرونا یا بهتر بگوییم کووید ۱۹ است که مدتی است زندگی‌مان را دگرگون کرده و ما را به زحمت فراوان انداخته است. این تغییرات شامل بخش‌های زیادی از سبک زندگی ما بوده و هست ولی اگر بخواهیم بگوییم اولین جایی که دستخوش این تغییرات شد کجاست، به نظر من پاسخ موضوع آموزش و یادگیری است. مدارس و دانشگاه‌ها از اولین مکان‌هایی بودند که تعطیل شدند و تا اواخر نیز به همین صورت ماندند و حتی بازگشایی‌های مقطعی نیز نتوانست روال کاری قبلی را به آن‌ها بازگرداند. حالا که تابستان شده و مدارس در تعطیلات سالانه هستند، می‌توانیم کمی به خود استراحت بدهیم و فکر کنیم که وضعیت آموزش به خصوص برای مدارس کشورمان در کجای ماجرا بود، چه راهی را آمد و در ماه‌های آینده می‌خواهیم به کجا برویم.

با نگاه کوتاهی به اقدامات ۳-۴ ماه گذشته، ابتدا به آموزش‌های تلویزیونی برمی‌خوریم که به سرعت آغاز شد، پس از آن استفاده معلمان از پیام‌رسان‌های گوناگون برای انجام بهتر فرآیند تدریس را شاهد بودیم که در اواسط کار سعی شد با یک نرم‌افزار کاربردی (!؟) به اسم شاد به بهبود آن کمک شود که البته بخاطر مشکلات فراوانش عملاً کنار گذاشته شد و ما مجبور به ادامه‌ی کار با همان پیام‌رسان‌ها و آموزش‌های تلویزیونی شدیم و در ادامه امتحانات را هم به هر شیوه‌ای که می‌شد برگزار کردیم و به قول معروف سر و تهش را هم آوردیم. مدتی گذشت و یک روز از زبان مسئولین شنیدیم که ۱۵ شهریورماه، زمان بازگشایی مدارس و دانشگاه‌هاست حالا به هر صورت که می‌خواهد باشد، چه مجازی و چه حضوری!



هم‌اکنون که در آستانه‌ی شهریور ماه هستیم و متأسفانه بخاطر سهل‌گیری‌هایمان دوباره به روزهای اوج بیماری برگشتیم، خوب است مروری بر سناریوهای پیش روی داشته باشیم تا بتوانیم بهتر تصمیم بگیریم و شاهد کم‌ترین آسیب به سلامت و در عین حال یادگیری فرزندان ایران زمین باشیم.

طبق گفته‌های مسئولین ستاد ملی مبارزه با کرونا و وزارت آموزش و پرورش بازگشایی‌ها به یک شیوه نیست و آموزش در مناطق سفید به صورت حضوری، در مناطق زرد ترکیبی از حضوری و مجازی و در قرمز به صورت کاملاً مجازی خواهد بود. با توجه به شرایط فعلی کشور و وجود بسیاری از مناطق در وضعیت قرمز و هشدار عملاً گزینه‌ی آموزش حضوری در بسیاری از مکان‌ها کنار می‌رود و تنها گزینه‌ی موجود آموزش مجازی است، آموزشی که شاید بهترین روش نباشد و نتواند به طور کلی جایگزین شیوه‌ی حضوری شود ولیکن در این شرایط بهترین روش پیش روی ماست. اگر بتوانیم ایراداتی که در این مدت شاهدش بودیم را برطرف کرده و زیرساخت‌های بهتری ایجاد کنیم، می‌توانیم از مزایای آن برخوردار شده و فرآیند آموزش را در این شرایط نیز ادامه دهیم. برای مثال اگر حجم اینترنت مصرفی معلمان و دانش‌آموزان را رایگان یا تا حد زیادی ارزان کنیم، یا تجهیزات بهتری در اختیار شبکه شاد قرار بدهیم و تا حد ممکن ابزار لازم برای این فضا را در اختیار آنان که از موبایل و تبلت بی‌بهره‌اند بگذاریم و کمک هزینه‌هایی برای خرید این گونه وسایل در اختیار خانواده‌های مستضعف تدارک ببینیم و کم‌کم و با برنامه‌ریزی شروع به تولید تبلت‌های دانش‌آموزی مناسب و ارزان بکنیم، قادر خواهیم بود تا حد زیادی این فضا را مدیریت کرده و حتی در صورت خلاصی از شر این بیماری انشاءالله، برای آینده نیز زیرساخت‌ها و تجارب بسیار مفیدی داشته باشیم. باید بدانیم که ۷۰۶ میلیون نفر دانش‌آموز از اینترنت و فضای مجازی محرومند و حتی در کشورهای اروپایی نیز ۱۴ درصد دانش‌آموزان زیرساخت‌های آموزش مجازی را در اختیار ندارند، پس طبیعی است که در کشور ما نیز این آمارها کاملاً نمود داشته باشد و دانش‌آموزان زیادی از این فضا بهره‌مند نباشند. پس اگر می‌خواهیم آموزش مجازی مفید و موثری برای همه‌ی آینده‌سازان ایران با کمترین تبعیض و بی‌عدالتی داشته باشیم لازم است حتماً به این قشر نیز توجه کنیم و مصلحت آنان را در صدر هر تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی خود برای آموزش کشور به ویژه در سطح مدارس قرار دهیم.

راضیه ناظری



## نظام ولایی و بعد اجتماعی انسان

یکی از مسائل پیرامون پرسش برانگیزترین خلقت الهی، انسان، زیست اجتماعی اوست. نگرش های اصلی برای ترکیب انسان ها کنارهم، جامعه گرایی و فردگرایی است. جامعه گرایان معتقدند که جامعه یک ترکیب حقیقی است و برای آن یک روح یا وجود واحدی تصور می کنند که حاصل ترکیب اجزای آن و منشاء تمام اثرات جامعه است؛ در این نگرش، گویی همه اعضای جامعه در یک ترکیب حل شده اند و انسان قبل از اجتماعی شدن موجودیتی ندارد. انسان مفروض در این دیدگاه بدون اجتماع، خالی و تهی از هر انگاره ای است.

فردگرایان نیز ارتباطات و فعل و انفعالات افراد جامعه بر یکدیگر را پذیرفته اند اما برخلاف جامعه گرایان و دیدگاه روح جمعی، آنها را تماماً به خود انسان ها نسبت داده اند و از آثار تک تک اعضای جامعه بر می شمارند.

از دیدگاه اسلام اما هیچ یک از دو دیدگاه فوق پذیرفته نیست. اسلام، به عنوان دین جمعی که انسان را در هیچ یک از مسائل زندگی اش رها نکرده و برای همه ساحت های وجودی اش برنامه ای دارد، نگرش متفاوتی دارد که صرفاً جمع و یا صرفاً فرد را اصالت نمی بخشد. در دیدگاه اسلام آفرینش انسان، هدفمند و در راستای غایت هستی و «الی الله مرجعکم» می باشد. پیامبران از طریق وحی، نارسایی عقلی بشر را رفع نموده و هدف از بعثت آنان اساساً تربیت انسان است که نه به صورت فردی بلکه از طریق جامعه سازی حاصل می شود که حضرت آیت الله خامنه ای از آن به عنوان "کارخانه آدم سازی" نام می برند.



در نگرش توحیدی، وحدت اجتماعی بر اساس اطاعت و بندگی خداوند است و به تعبیر قرآن به منزله چنگ زدن به ریسمان الهی است بنا براین پیوند عمیق افراد بر اساس اخوت و برادری و مفاهیمی چون ایثار، احسان، تعاون، مهرورزی و مسالمت جویی است.

تمثیل دکتر خسرو باقری در کتاب نگاهی دوباره به تربیت اسلامی این گونه است که "فرد در جامعه همچون اتمی است که به شکل کووالانسی، در دو مدار فردی و اجتماعی می گردد. او با چرخیدن در مدار وضعیت اجتماعی معین، در عمل تحت تاثیر آن وضعیت قرار دارد اما چنین نیست که تنها بتواند در این مدار بگردد بلکه علاوه بر آن با گردیدن بر مدار فردی، همواره این امکان را دارد که وضعیت اجتماعی خویش را مورد تردید و تامل قرار دهد و در برابر آن مقاومت ورزد و بر آن اثر بگذارد." آدمی استعداد های درونی و خدادادی دارد که ظهور و بروز آنها فقط در زیست اجتماعی تحقق می یابد. اما نباید ظهور و بروز استعداد های خدادادی چون فطرت، عقل و اختیار را با اصل وجود آنها خلط کرد و کرامت ذاتی انسان را نادیده گرفت.

متعالی ترین مدل جامعه سازی در جهان بینی توحیدی، نظام ولایی است. اصل ولایت در کلام آیت الله خامنه ای این گونه است که انسان باید همه نیروها، نشاط های جسمی، فکری و روانی اش با اراده ولی الهی و والی از جانب خدا، به کار بیفتد و خلاصه انسان بایستی با جمعیت عناصر وجودی اش، بنده خدا باشد. نظام ولایی مبتنی بر هندسه الهی برای جامعه است آن هم جامعه ای که انسان را به سرمنزل مقصود می رساند. راز قبولی اعمال با ولایت نیز در این است؛ چرا که اگر جهت کلی جامعه صحیح و متقن باشد، خطاهای فردی به سهولت قابل اصلاح است.



در نظام ولایی حرکت اصلی به دوش خود مردم و تابع اختیار خود مردم است. در نگاه توحیدی، جامعه قطعا یک ترکیب حقیقی نیست چرا که انسان یک وجود واحد و مستقلی در نظر گرفته می‌شود که مسئول اعمال خود است؛ «کل نفس بما کسبت رهینه». همچنین اعضای جامعه در نظام ولایی نسبت به یکدیگر نیز مسئول‌اند؛ «بعضهم اولیا بعض»، چرا که سرنوشتشان به یکدیگر گره خورده است. حال این "امت" تحت هدایت رهبر تعیین شده با معیارهای الهی در مسیر قرب الی الله قرار می‌گیرند.

در نظام ولایی رهبر جامعه از سوی خدا طبق فرموده قرآن به «شاورهم فی الامر» دستور داده شده است. این امر حاکی از آن است که این جامعه بر "آگاهی" و "انتخابگری" اعضای آن استوار است و حاکمیت نقش بسزایی در ارتقای هویت فردی افراد و شخصیت بخشیدن به آنان دارد؛ درحالی که بسیاری از نظام‌های سیاسی دنیا علی‌رغم سردادن شعارهای مدرن، همچنان بر مرکب جهل مردم استوارند و آنان را در استضعاف فکری قرار می‌دهند.

تعالی وجودی افراد در فرآیند اجتماعی شدن به شرط وجود فرصت‌های برابر اجتماعی رخ می‌دهد. در نظام اجتماعی ولایی برخلاف نگاه فردگرایانه، دولت‌ها صرفاً نهادی برای رفع تضاحم و تضاد منافع و جلوگیری از آسیب آزادی‌های افراد به یکدیگر نیستند که این امر کمکی به رشد استعدادهای مردم نمی‌کند؛ چرا که در این صورت افراد قدرتمند تر بیشتر به حقوق و آزادی‌های خود آشنا هستند و به تبع از امکانات بیشتری در جامعه برخوردار می‌شوند. در نظام ولایی آزادی و حقوق افراد تنها با معیار الهی سنجیده می‌شود پس همه باید از مزایای اجتماعی یکسان برخوردار بوده و رشد و تربیت افراد متناسب با ظرفیت وجودی شان اتفاق افتد.





## عروسک‌های انسانی

تا به حال به اینکه در گذشته و در جوامع دیگر چه بر جنس زن می گذرد فکر کرده اید ؟

قطعاً همه ی ما در فیلم‌ها و یا سخن بزرگتره‌ایمان از سختی‌هایی که در گذشته بر جنس زن روا داشته شده است شنیده و یا دیده‌ایم . شاید برایتان جالب باشد که بدانید این ظلم‌ها تمام نشده است و به شکل‌هایی که به ظاهر شاید به نفع زن ولی در واقع ظلم به آنان است، در بسیاری از جوامع ادامه دارد. کتک، آزار و اذیت، سوء استفاده از دختران و زنان و قاچاق آنان که نشأت گرفته از نگاه مادی و لذت جویانه به جنس زن است و ستم برابری، که در مقالات بعدی به تفصیل به آن خواهیم پرداخت، از نمونه‌های بارز آن است . این نوع فرهنگ به گونه‌ای القا میکند که زن و مرد دو رقیب هم هستند در حالی که زن و مرد کامل کننده یکدیگر می باشند و در این نبرد نابرابر بیشتر زنان هستند که مورد ستم قرار می گیرند .

امروز در دنیا روی کتک خوردن زن به وسیله شوهر حساسیتی نیست اما روی پوشش زن حساسیت است و اغلب آزادی را به بی حجابی می دانند!!!

در ادامه نگاهی به آمار خشونت‌های جسمی به زن در جوامع مدعی آزادی می‌اندازیم:

آمریکا: به طور متوسط هر روز سه زن به دست شوهر و یا دوست پسرش کشته میشود .

سوئیس: سالانه هزاران زن خارجی به بهانه اینکه برای آنها اجازه اقامت و کار در سوئیس داده خواهد شد به این کشور آورده می‌شوند ولی در نهایت آنان را مجبور به روسپی‌گری می کنند و بر اساس گزارش‌های پلیس فدرال سوئیس حدود ۳۰۰۰ زن در این کشور مجبور به روسپی‌گری شده‌اند .

یکی از مصادیق وحشتناک ستم‌گری به زنان مسئله‌ی برده‌های جنسی لولیتا می باشد .

از برخی منابع موجود اینطور برمی آید که این تجارت اولین بار در مکزیک مشاهده شده است. در این معامله به دختران جوانی که از سنین پایین درگیر این نوع مسائل جنسی می‌شوند، لولیتا می گویند.

قطع شدن دست و پا بخش اول زندگی جدید و دردناک دخترانی است که تبدیل به اسباب‌بازی می‌شوند، آنها باید یاد بگیرند که چگونه با بدن جدید خود ارتباط برقرار کرده و نیازهایی مثل غذا خوردن، دستشویی رفتن و... را بر طرف کنند . با این که در واقع آنها از مسائل بیرونی درک مشخصی دارند اما توانایی واکنش از آنها سلب شده است بنابر این آنها باید یاد بگیرند که چیزی جز یک برده‌ی جنسی نیستند.

گفته می‌شود خریداران «لولیتا»، که عمدتاً بیماران جنسی محسوب می‌شوند، پس از سفارش عروسک می‌توانند آن را به صورت وکیوم شده در منزل خود تحویل بگیرند.

قیمت پایه لولیتا ظاهراً ۳۰ هزار دلار است و دقیقاً هم مشخص نیست این سیستم فروش توسط چه افرادی اداره می‌شود.

منابع:

کتاب زن ستم تاریخی مجموعه راه طی شده (نقد فمینیسم) - دفتر چهارم، ستم برابری، محمد نعیم اسلاملو، محمد حسن زمان وزیری، انتشارات تلاوت آرامش  
سایر منابع استفاده شده در این کتاب ذکر شده اس.

آمار و ارقام عنوان شده مربوط به سال ۹۱ می‌باشد و در حال حاضر با مقداری افزایش روبرو بوده است.





درود!

در گذر روزگار بهترین کوله بار آن است که سرشار از تجربه و تکیه به امید ساختن فردایی بهتر گردد هم آمده باشد، ما نیز در شمارهی هفتم نشریهی شبنا سعی بر آن داشتیم تا در این کشاکش میان مرداد ماه و شهریور سبدی از آنچه شما بدان احتیاج دارید گرد آورده و تقدیم نگاهتان کنیم... باشد که آن را ارج نهاده و دوستش بدارید.

ارادتند شما.

سردبیر

#### توجه

۱. شبنا یک نشریه کاملاً فراجناحی بوده، لذا تمامی مطالب و محتوای آن فارغ از هرگونه جهت گیری و بطور کاملاً بی طرف تهیه و تدوین شده است.

۲. توجه شود که در این مجله از اسماء متبرکه استفاده شده است لذا حفظ حریم و احترام آن به عهده ی خواننده می باشد.

۳. خواهشمندیم از هرگونه کپی برداری و یا استفاده ی صرف از محتویات نشریه خودداری شود. بدیهی است که الهام گیری و استفاده از تجربیات این اثر بلا اشکال می باشد.

۴. لطفا نظرات انتقادات و پیشنهادات خود را با روابط عمومی نشریه، در میان بگذارید.

روابط عمومی شبنا :

Miss\_leyliiii7

Fereshte dlr

Rezvanspace\_b

Nesari93